

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سید هاشم سدید

۱۵ می ۲۰۱۶

## عجب دنیائی شده است!

ساعتی پیش، موقعی که صبحانه را صرف می کردم، بعد از شنیدن اخبار افغانستان و جهان به تماشای یک پروگرام نیم ساعته جنائی که از روی واقعیت و اسناد پولیس تهیه شده بود، نشستم. قضیه از این قرار بود که جوانی ۱۶ ساله ای به خاطر به سرقت رفتن موترسایکلش پولیس را در جریان می گذارد و وقتی پولیس می آید جوان گراچ خالی منزل خود را به وی نشان داده می گوید که دو روز قبل وقتی به خانه آمد موترسایکلش را در گراچ گذاشت و گراچ را قفل کرد. دیشب دیر تر به خانه برگشت و چون بسیار خسته بود، کمی زیاد تر خوابید. حال که می خواهد به مکتب برود، می بیند که موترسایکلش دَرک ندارد.

پولیس چون می بیند که قفل دروازه گراچ سالم است، می پرسد: کلید کراچ نزد که بود؟ جوان جواب می دهد: چون من و پدرم مشترکاً از گراچ استفاده می کنیم، برای این که هر دو بتوانیم بدون مشکل و دردسر از کلید استفاده کنیم، کلید را همیشه زیر گلدانی نزدیک دروازه درآمد خانه می گذاریم.

در همین اثناء، زنی که از پشت ارسی خانه اش متوجه آمدن پولیس به منزل همسایه اش شده بود، خود را به منزل همسایه رسانیده و با آرامی و کمی هم با تردید و ملاحظه کاری سؤال می کند که چه اتفاقی افتیده است؟

وقتی زن همسایه از جریان باخبر می شود، می گوید شب گذشته مردی را دیده است متوسط القامت، نسبتاً چاق و با موهای کوتاه مانند عساکر نیروهای دریائی امریکا که موترسایکلی را بدون این که آن را روشن کند و سوار شود، باخود می برده است و اضافه نمود که فکر کردم که آن مرد خوب برای این که همسایه ها بیدار نشوند، موتر سایلک را روشن نکرده با خود می برد. جوان بدون تردید و انتظار زیاد می گوید که مردی با این نشانی ها در خانه شماره ۲۳، ده خانه پائین تر از منزل ما زندگی می کند و بنابر دلایلی با ما میانه خوبی ندارد. پولیس هم بعد از یادداشت نام و نشانی جوان و پدرش و زن همسایه و یادداشت رویداد در یک کتابچه کوچک، بعد از این که به جوان و پدرش، همچنان به زن همسایه شان توصیه می کند که در همانجا بمانند، به طرف خانه شماره ۲۳ می رود. زنگ می زنند. بعد از یکی دو دقیقه مردی در را به روی وی می گشاید که دارای همان نشانی هائی که داده شده بود، می باشد. اولین سؤال پولیس اینست که: آیا شما صاحب یک موتر سایلک هستید؟ مرد جواب می دهد: نه! بعد از شنیدن این جواب، پولیس از وی خواهش می کند که دروازه گراچ خود را باز کند. مرد می گوید: نمی دانم کلید گراچ را کجا گذاشته ام! باید آن را بیالم. پولیس می گوید: ما وقت کافی داریم. شما به آرامی کلید را بیالید. هر وقتی آن را پیدا کردید، در را باز کنید. اگر کلید

پیدا نشد، ما مجبوریم در گراچ را توسط یک نفر قفل ساز باز کنیم، و اگر موترسایکل همسایه تان در گراچ شما یافت شد، علاوه بر این که علیه شما اقامه جرم خواهد شد، شما مجبور هستید پول کار و مصرف آمد و رفت قفل ساز را هم بدهید.

مرد به درون خانه اش رفت. بعد از چند لحظه با کلید گراچ برگشت و دروازه گراچ را باز نمود. موترسایکل در گراچش بود! پولیس پرسید: شما که گفتید موترسایکل ندارید. این موترسایکل از کیست و چگونه به گراچ شما و از کجا آمده است؟ جواب: نمی دانم!

جوان صاحب موترسایکل، پدرش و زن همسایه که دل شان قرار نمی گرفت و می توانستند انتظار بکشند که گپ به کجا می رسد، با آن که پولیس به آن ها توصیه کرده بود که از پس ایشان نیابند، خود را تا دم در حویلی خانه همسایه ای که موترسایکل جوان را دزدیده بود، رسانیده و از کمی دور مراقب اوضاع بودند. پولیس از جوان پرسید: همین است موترسایکلت؟ جوان جواب داد: آره! پولیس اسناد موترسایکل را از جوان طلب کرد و بعد از دیدن آن از جوان خواست موترسایکلش را با خود ببرد. به مردی که موترسایکل را دزدیده بود، گفت: کاری که شما کرده اید، جرم تلقی می شود. شما مرتکب جرم شده اید و ما وظیفه داریم این جریان را به خائوالی اطلاع بدهیم. چرا به این کار دست زدید؟ جواب دزد موترسایکل که قیافه کاملاً حق به جانبی به خود گرفته بود، بسیار جالب است:

"من تقصیر ندارم. مقصر آن جوان و پدرش هستند که کلید گراچ شان را زیر گلدان گذاشته بودند!"

قضیه دوم قصه اعدام شش نفر تروریست در افغانستان بود که یکی از داکتران طالب صفت، آن را به دلیل واهی این که افراد مذکور اسیران جنگی بودند، جبن و ضعف اخلاقی اعدام کنندگان آن ها خوانده بود و دو نفر دیگری که تعلقات شان با طالب مانند آفتاب تابان روشن است، این اظهارات را تأیید نموده بودند. بلی دفاع از آدمکشانی که به صد ها انسان بی گناه و غیرنظامی را می ربایند، گلو می برند، سنگسار می کنند، به زور در اثنای جنگ در برابر عساکر دولتی سپر قرار می دهند، و هزار ها انسان بی گناه و غیرنظامی دیگر را با حملات انتحاری و انفجار بمب و کارگذاری ماین، جنایت کارانه به خاک و خون می کشانند و با حملات مسلحانه به خانه های شان آن ها را بدون مراعات قوانین جنگی یا می کشند و یا اسیر می گیرند، اسیر جنگی می خوانند. طالبی که دختر جوان مردی را سنگسار می کند و وقتی که پدر دختر به این کار وی اعتراض می نماید، دختر سه ساله وی را به نشانه تنبیه پدرش به زور با خود می برد. زن جوان مردی را که دو زن دارد - زن پیر وی را برای خودش می گذارد - به این دلیل که تو دو زن داری و من هیچ زن ندارم، به جبر از شوهرش طلاق می کند و به نکاح خود در می آورد. زنی را که به پشت شوهرش سوار موترسایکل شده بود، به جرم این که سوار موترسایکل شده است و این کار غیر اسلامی می باشد، از موترسایکل پائین نموده زیر شلاق می گیرد. زنی را که در موقع خرید، روبند چادری اش را بالا می زند تا جنسیت و کیفیت جنسی را که می خواهد بخرد بهتر تشخیص و تثبیت کند، در مابین بازار و در ملای عام با چوب و کیبل می زند و... دفاع از چنین انسانی عجیب نیست!!

موضوع سوم اعتراض سفیر افغانستان به آقای "کامرون" است که چرا سیاستمداران موجود افغانستان را در جمله فاسد ترین سیاستمداران جهان قلمداد نموده است! چه شیرین گفته اند که "هم نری، هم غری و هم جنگ خیبری!" مگر "کامرون" به سیاستمداران موجود افغانستان تهمت بسته است؟ آیا این سخن آقای "کامرون" درست و مقرون به حقیقت نیست؟ مگر دزد را دزد گفتن و فاسد را فاسد خواندن کار بیجا و نارواست؟ انسان چقدر باید پر رو باشد که در برابر یک سخن آشکار و یک حقیقت مسلم و مطلق ایستاده شود و بگوید: "نه چنین چیزی درست نیست. شما حق ندارید این سخن نادرست را در مورد ما بر زبان بیاورید و...!" به سیاستمداران امروز کشور ما که با شگفتی از حجب بی بهره

هستند، بی آن که سر خویش را به گریبان خود کنند، کسانی که با همه کثافت کاری های خویش چشم در چشم منتقدان شان می اندازند و با همه بزهکاری های شان با تمام لباس به چشم مردم در می آیند و می گویند: شما دروغ می گویند و اتهام می بندید. باید از ما که پاک ترین انسان های روی کره زمین هستیم، از بدو خلقت تا امروز، معذرت بخواهید، چه می توان گفت و چه می توان کرد. دنیائی عجیبی نشده است؟!!

از این هم عجیب تر ادعای پاکستان است که می گوید ما طالب را در خاک پاکستان نه مورد پی گرد قرار می دهیم، نه سرکوب می کنیم، نه از پاکستان بیرون می کنیم و نه می کشیم. زیرا از این ترس داریم که طالب به افغانستان فرار کند و امنیت ملی افغانستان این فراریان آزرده از پاکستان را تجهیز نموده غرض خراب کاری و ترور و جنگ به پاکستان بفرستد. این مطلب را دو روز قبل درسایت انترنتی "صدای امریکا" که به زبان انگلیسی نشر می شود، خواندم. به این وقاحت و دیده درائی خوب فکر کنید و بگویند که دنیای ما دنیای عجیبی نشده است؟!!

پاکستان تا یک سال پیش اصلاً منکر وجود طالب در خاک این کشور بود. ولی امروز که در اثر فشار افکار عامه جهان مجبور به پذیرش حضور طالب در خاک خود شده است، با بی حیائی غیر قابل باور ادعا می کند که وارد کردن فشار روی طالب سبب می شود تا افغانستان از وجود وی برای برهم زدن ثبات در پاکستان استفاده کند. بهانه طفلانه ای که از بس بی معنی و خنده دار است، کم شعور ترین انسان ها را هم وادار به خنده می کند. به این می گویند: دیده دارائی و بگیریش که نگیرید!!!

به عقیده نگارنده، جهان ما عجب جهانی شده است!! نمی خواهم بگویم که در گذشته ها چنین حرف ها و چنین دیده درائی هائی وجود نداشته است. در گذشته هم مردم عادت داشتند با بی حیائی به چشم دیگران درآیند؛ ولی نه به این شوری و قباحتی که امروز این کار صورت می گیرد. در گذشته ها سیاستمداران، هر چه بودند، با مقایسه با سیاستمداران دیو صفت و بی آرم امروز، فرشته هائی بودند که ناگزیریم بگوئیم: یاد شان به خیر و روح شان همیشه شاد.

۲۰۱۵/۰۵/۱۴